



ایدئولوژی‌های مؤثر در تولید مخاطرات انسانی

چکیده

به اندازه تمام انسان‌ها، افکار و دیدگاه‌هایی برای رسیدن به خوشبختی، توسعه، پیشرفت، آبادانی و ... عرضه شده است. اما همین انسان به واسطه افکار و اعمال خود باعث ایجاد فساد، تخریب محیط زیست و به‌طور کلی، تولید و افزایش مخاطرات انسانی شده است. مکاتب سیاسی و ایدئولوژی‌های انسانی خود نیز در این چرخه تولید درگیر و به‌صورت نسبی زمینه‌ساز تولید و افزایش مخاطرات‌اند. این مقاله بر آن است تا با استفاده از روش پژوهش توصیفی-تحلیلی و با رویکردی جدید به بررسی و واکاوی نقش مکاتب و دیدگاه‌های گوناگون انسانی در ایجاد، تولید، افزایش و نیز مبارزه با مخاطرات گوناگون به‌ویژه مخاطرات انسانی و نیز ارائه راه‌حل‌ها بپردازد. گفتنی است که همه مکاتب به یک اندازه به بحث مخاطرات درگیر نیستند و بر این اساس میزان مخاطرات و مشکلات ایجاد شده نیز به یک اندازه نخواهند بود.

کلیدواژه‌ها: مکاتب سیاسی، مخاطرات انسانی، ایدئولوژی، برنامه‌ریزی، رویکرد حل مسئله

دکتر محمد رئوف حیدری فر

استادیار جغرافیای سیاسی، دانشگاه پیام نور

دکتر ناصر رضایی

استادیار جغرافیای سیاسی، پژوهشکده گردشگری

مقدمه

مخاطرات، بلایا، فجایع، حوادث، اتفاقات و هر نوع مشکل و مصیبتی همراه و همزاد انسان‌ها و بخش جدایی‌ناپذیری از زندگی آن‌هاست. در قرآن مجید به این امر اشاره شده است: «لقد خلقنا الانسان فی کبد» (همانا ما انسان را در سختی آفریدیم). اما بخش زیادی از این مخاطرات توسط انسان و به دست وی ایجاد شده است: «ظهر الفساد فی البر و البحر بما کسبت ایدی الناس». هر ساله بر میزان این مخاطرات نیز افزوده می‌شود و زندگی بشر با مشکلات و سختی‌های بیشتری روبه‌رو خواهد شد. اما تلاش انسان برای نه ریشه‌کن کردن بلکه کاهش مخاطرات و مبارزه با مشکلات دارای ارزش زیادی است: «و ان لیس للانسان الا ما سعی». فقط سعی و کوشش انسان است که باقی می‌ماند. بنابراین، شناخت، همواره پایه اصلی حل مشکلات و ایجاد پیشرفت و رفاه است؛ لذا به دست آوردن اطلاعات و دانش صحیح مناسب از مخاطرات، اقسام و ابعاد آن‌ها برای رهروان علم و پژوهش، امری ضروری و لازم است.

دیدگاه‌های متفاوت انسانی نقش بسزایی در تولید، افزایش، کاهش یا حتی از بین بردن مخاطرات دارد. از این جهت، مخاطره انسانی عنصری پویا به حساب می‌آید و در طی زمان و در نتیجه کارکردهای نهادی دچار تحول و تغییر می‌شود. به عبارت بهتر، زمینه ظهور بسیاری از مخاطرات انسانی ناشی از عملکرد نهادها و ساختارهای سیاسی و تصمیم‌گیری‌های داخلی و خارجی و نیز ایدئولوژی حاکم است و یک فرد به‌عنوان عنصر یک جامعه الزماً توانایی ایجاد مخاطره انسانی در مقیاس و فضاهای وسیع را ندارد (لشکری تفرشی، ۱۳۹۳: ۱۰۸). بلکه مجموعه افراد، گروه‌ها و جوامع از طریق ایدئولوژی‌ها، ساختارها و دیدگاه‌های گوناگون، زمینه تخریب یا بنای فضای حیاتی انسان‌ها را فراهم می‌کنند. این نوع مکاتب و ایدئولوژی‌ها اغلب تمایز آشکاری با هم داشته و تأثیرات متفاوتی را در زمینه مخاطرات به دنبال دارند. برای نمونه، برخی از لیبرال‌ها مسائل و مخاطرات زیست‌محیطی را ناشی از افزایش وابستگی متقابل میان واحدهای سیاسی و ایجاد تغییرات اساسی در نظام دولت‌ها و نیز فرسایش حاکمیت‌ها می‌دانند. از نظر بوم‌شناسی نیز کمیابی منابع طبیعی باعث افزایش شکاف‌های اجتماعی می‌شود و اشکال جدیدی از تعارضات قومی و طبقاتی را به وجود می‌آورد، در حالی که از دیدگاه واقع‌گرایان، نوسانات در منابع طبیعی، افزایش یا کاهش قدرت دولت‌ها را به همراه دارد که این وضعیت خود می‌تواند باعث به هم خوردن موازنه میان واحدهای سیاسی و مناطق گوناگون شود و زمینه ایجاد جنگ را فراهم کند. در نظریه لیبرال، این حکومت‌ها هستند که باعث بروز جنگ می‌شوند، نه مردم. بر این اساس، دموکراسی‌ها ذاتاً صلح‌طلب‌تر از سایر نظام‌های سیاسی هستند. بدین ترتیب یک نظام بین‌المللی که متشکل از دولت‌های دموکراتیک باشد به استقرار صلح دائمی و از بین رفتن تعارض خواهد انجامید. تحت این شرایط، بازار آزاد و طبیعت انسانی باعث ترغیب وابستگی متقابل می‌شود که این خود به احتراز از جنگ و خشونت منتهی خواهد شد، زیرا در حالت وابستگی متقابل، بازیگران در هم‌پیوندی با یکدیگر به سر می‌برند و هر گونه انقافی در مورد یکی از آن‌ها می‌تواند دیگران را نیز تحت تأثیر قرار دهد (قوام، ۱۳۸۸: ۳۳). به‌طور کلی، افکار، ایدئولوژی‌ها، نظریه‌ها و مکاتب زیادی در حوزه‌های

مختلف اجتماعی، سیاسی، جغرافیایی، فرهنگی و ... به جامعه بشری عرضه شده است. در این زمینه، طبقه‌بندی‌هایی در ارتباط با تولید، مقابله و ارائه راه‌حل در خصوص مخاطرات وجود دارد. مخاطرات رابطه مستقیمی با انسان دارد و سنجش آن براساس آثار آن بر انسان است به‌علاوه، انسان، ایدئولوژی، افکار و عقاید وی نقش زیادی در ایجاد مخاطرات در طی تاریخ و در مکان‌های مختلف دارد. بر این اساس، این مقاله درصدد سنجش دیدگاه‌ها و ایدئولوژی‌های منتخب و تأثیر آن‌ها بر تولید و افزایش مخاطرات انسانی است.

نحله‌های فکری و افزایش مخاطرات انسانی

آرمان‌گرایی یا واقع‌گرایی؟

نظریه آرمان‌گرایی مبتنی بر فرض برگرفته شده از سنت روشنگری قرن هجدهم است که می‌گوید شرایط محیطی، رفتار آدمی را شکل می‌دهد و تغییر چنین عواملی می‌تواند مبنای دگرگونی رفتار انسان قرار گیرد. این دیدگاه اعتقاد دارد که نوع بشر قابلیت دستیابی به کمال یا دست‌کم استعداد بهبود و پیشرفت را دارد (Harvey, 2000). به علاوه، این فرض در نظریه آرمان‌گرایان جایگاهی محوری دارد که در سطح جامعه یا دولت ملی، منافع هماهنگ در جهت استقرار صلح وجود دارد که مبتنی بر نفع افراد در وجود دنیایی صلح‌آمیز است. به همین دلیل، از جمله اصول اساسی نظریه آرمان‌گرایان، حق ملت‌ها برای تعیین سرنوشت خویش بود. حاصل این جریان، ایجاد چارچوبی است که برای تحقق هماهنگی منافع در جهت تکوین دنیایی صلح‌آمیز لازم است.

آرمان‌گرایی که قبل از جنگ جهانی دوم از جایگاه ویژه‌ای برخوردار بود اقدام به ایجاد نهادها و سازمان‌های بین‌المللی کرد تا به کمک امنیت جمعی برای ایجاد صلح و ایجاد مدینه فاضله برای مردم تلاش کند. از نظر عملی این نظریه در سطح روابط بین‌الملل و ژئوپلیتیک جهانی تأثیرات زیادی در جامعه در جهت ریشه‌کن کردن مخاطراتی چون جنگ و ناامنی داشت، ولی با شروع جنگ جهانی دوم اهمیت این نظریه کاهش یافت (دوئرتی و فالتزگراف، ۲۰۱۳: ۳۰). از نظر لیبرال‌ها، ریشه اصلی تولید مخاطرات، منافع فردی و جمعی یا همان غرایز نامشروع انسان‌ها و رقابت‌های نامعقول است. البته در این زمینه نباید آزادی انسان‌ها را در حوزه‌های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی محدود کرد و باید انسان را در این حوزه‌ها آزاد گذاشت. هم‌چنین از نظر لیبرال‌ها راه‌حل بسیاری از مشکلات، توجه به سرشت پاک انسان‌هاست.



نمودار ۱. ریشه اصلی تولید مخاطرات انسانی از دیدگاه آرمان‌گرایان

آرمان‌گرایی اعتقاد به سرشت پاک انسان‌ها دارد، در حالی که واقع‌گرایی دیدگاه بدبینانه نسبت به انسان دارد. توماس هابز معتقد است که انسان گرگ انسان است. «از نظر هابز انسان‌ها چون برای خروج از وضعیت طبیعی، که وضعیت جنگ است، دچار اضطراب

هستند به هر حکومتی تن می‌دهند، حتی اگر یک حکومت مستبد و مطلقه باشد. تصویری که هابز از انسان ارائه می‌کند، انسان بعد از اجتماع است، انسان خارج شده از وضع طبیعی است، یعنی انسان‌ها بد شده‌اند. انسان‌ها پاک و لاقضا به دنیا می‌آیند و حاکمیت سیاسی آن‌ها را بد می‌کند» (قوام، ۱۳۸۸: ۱۱).

واقع‌گرایان بر همیشگی بودن مبارزه قدرت، عدم امکان ریشه‌کن ساختن جنگ از زندگی بین‌المللی، تعارض منافع و دولت‌ها و به‌طور کلی، ظهور و بروز مخاطرات و ... تأکید دارند (مشیرزاده، ۱۳۸۴: ۱۵). اندیشه‌های بدبینانه هابز و ماکیاوولی الهام‌بخش واقع‌گرایی کلاسیک بوده است. کشورها حتی از افراد نیز بیشتر احساس ناامنی می‌کنند، زیرا در نظامی قرار دارند که فاقد هر گونه مرجع و اقتدار مرکزی مشروع برای جلوگیری از به کارگیری زور و خشونت است.

در منطق موازنه قوا، جنگ نه تنها نامشروع نیست، بلکه برای کسب قدرت نیز در بعضی از مواقع لازم و ضروری است. بنابراین اگر کشوری از سوی رقیب از تأمین قدرت خود با ابزارهای مسالمت‌آمیز مانند چانه‌زنی بازداشته شود، این حق مشروع را دارد که به جنگ متوسل شود (قربان‌نژاد و همکاران، ۱۳۹۳: ۲۷۴-۲۷۳). از دید واقع‌گرایان کشورها نیز همانند انسان‌ها در تأمین منافع خود حریص و آزمند هستند و ماهیت خودخواه و قدرت‌طلب انسان‌ها و کشورها موجب منازعه و جنگ می‌شود. بنابراین، از نظر واقع‌گرایان، اولاً قدرت به‌عنوان ابزاری برای افزایش منافع دولت‌ها و حفظ برتری موقعیت آن‌ها عاملی بسیار مهم تلقی می‌شود، ثانیاً جنگ وسیله‌ای برای رسیدن به این هدف‌هاست و ثالثاً افزایش قدرت دولت‌ها عامل مهمی در حفظ موازنه قدرت به شمار می‌رود (قوام، ۱۳۸۷: ۷۳-۷۱).

بخش زیادی از این مخاطرات توسط انسان و به دست وی ایجاد شده است: «ظهور الفساد فی البر و البحر بما کسبت ایدی الناس». هر ساله بر میزان این مخاطرات نیز افزوده می‌شود و زندگی بشر با مشکلات و سختی‌های بیشتری روبه‌رو خواهد شد



(۲۹: ۲۰۰۳، Wisner) این در حالی است که برعکس این دیدگاه، واقع‌گرایی اعتقاد به وجود خطرات در جهان هستی دارد.

در دیدگاه واقع‌گرا، پیامدها و خطرات تولید صنعتی و پیشرفته «جهانی» شده‌اند، این «جهانی بودن» با یافته‌ها و بحث‌های علمی پیرامون تخریب لایه ازن همراه شده است، توسعه نیروهای مولد با توسعه و گسترش نیروهای مخرب گره‌خورده و همراه با این پویایی نوین، ستیز در یک جامعه جهانی در معرض خطر را پدید می‌آورد. این پویایی در مواردی همانند سانحه چرنوبیل نمایان می‌شود. براساس دیدگاه واقع‌گرایی، سخن از یک جامعه جهانی در معرض خطر بازتابنده اجتماعی شدن اجباری به‌صورت جهانی است که به دلیل خطراتی به‌وجود می‌آید؛ خطراتی که تمدن آن‌ها را تولید کرده است (بک، ۱۳۸۸: ۴۷). به‌طور کلی، از دیدگاه واقع‌گرایی، ریشه بسیاری از مخاطرات انسانی در نمودار زیر قابل مشاهده است:



نمودار ۲. علل اصلی بروز و ظهور مخاطرات از دیدگاه واقع‌گرایان

از نظر تفکر واقع‌گرایی، قدرت و رقابت، کلید فهم معمای تولید مخاطرات انسانی همانند خشونت و اعمال زور مخصوصاً در عرصه روابط بین‌الملل است. حاکمیت سیاسی (کشورها) در عرصه روابط بین‌الملل و فضای ژئوپلیتیک جهانی همواره نگرانی‌های عمیقی در ارتباط با بقای امنیت و منافع ملی خود دارند. به همین دلیل، دو رویکرد در خصوص روابط کشورها به‌وجود می‌آید: امنیت خود به معنای ناامنی دیگران که در آن به‌صورت بدبینانه و اغلب منفی به روابط بین قدرت‌ها و کشورها در عرصه سیاست نگاه می‌شود و راه‌حل عبور از ناامنی و مخاطرات را افزایش نامحدود قدرت می‌داند. این نوع استراتژی نتایج ناگواری در تاریخ بشر به همراه داشته است. رویکرد دوم که تا حدودی به کاهش مخاطرات و جنگ می‌انجامد موازنه قوا یا موازنه قدرت است، یعنی امنیت ما به معنای امنیت دیگران. در نتیجه صلح و امنیت که نتیجه همکاری است با تغییر رویکرد کشورها به کاهش مخاطرات می‌انجامد (برای مطالعه بیشتر ر.ک: لطیفیان، ۱۳۹۳).

مارکسیسم

نظریه پردازان مارکسیسم، علت اصلی تمام بدبختی‌ها، فقر و کج‌رفتاری‌های بشر را در طبیعت استثمارگر سرمایه‌داری می‌دانند. این نظریه‌پردازان مدعی‌اند که فرایند انباشت سرمایه و افزایش منافع سرمایه‌داران به بی‌کاری بخش وسیعی از اعضای طبقه محروم و به تعبیر مارکس «جمعیت مازاد حاشیه‌ای» منتهی می‌شود که این بی‌کاری علت اصلی کج‌رفتاری و تولید مخاطرات انسانی در جامعه است. هم‌چنین، سرمایه‌داری با کنترل سرکوب‌کننده تحمیلی بر طبقات محروم، از جمله کارگران جامعه، موجب تولید جرم و جنایت می‌شود. نظام سرمایه‌داری موجبات ارتکاب جرم اعضای سایر طبقات را نیز فراهم می‌سازد. فرایند انباشت سود و سرمایه در این نظام و امپراتوری قدرتمند انحصار اقتصادی، راه تبانی و کنترل خودسرانه

می‌توان گفت که واقع‌گرایی به دشمن بیش از دوست نیاز دارد. واقع‌گرایی بر نوعی اعتدال و انعطاف‌پذیری تأکید دارد و سازش و مصالحه را شیوه‌ای منطقی و هوشمندانه برای برخورد با مشکلات و مخاطرات در جهان هرج‌ومرج گونه می‌داند و به‌منظور پرهیز از استفاده بیشتر از زور در روابط بین‌الملل، بهره‌گیری محدود ولی سریع از آن را جایز و ضروری می‌شمارد (قوام، ۱۳۸۸: ۲۹۷). از دید رویکرد واقع‌گرایی، مخاطرات وجود دارند و مستقل از فرایندهای اجتماعی و فرهنگی هستند، در حالی که سازه‌انگاری بیان می‌کند که چیزی فی‌نفسه خطر نیست، بلکه از راه و روش و نگرش ما نتیجه شده که از نظر سیاسی، تاریخی و اجتماعی شکل گرفته است

کمون ثانویه یا همان زندگی اشتراکی امکان‌پذیر نیست و گزینه‌های سیاسی همانند حکومت، دولت، حاکمیت و ... جز ابزاری برای طبقه حاکم یا ابزاری برای سرکوب توده‌ها نیست و نمی‌توان از این طریق به مدیریت فضا در راستای کاهش یا حذف مخاطرات انسانی دل خوش کرد.



نمودار ۳. روند ایجاد و تولید مخاطرات انسانی از نگاه مارکسیسم

از نظر مارکسیست‌ها ریشه همه مشکلات در انباشت نهفته است. «وقتی که لذت انباشته در یک‌سو وجود دارد و زجر انباشته در سوی دیگر، راه‌حل مشکل چیزی نیست جز تحریک فقرا برای انقلاب کردن علیه دولت که حافظ این لذت انباشته شده است و تعویض حکومت و جایگزین کردن آن با حکومتی که نماینده کل جامعه (در یک نگرش حداقلی) یا نماینده طبقه ضعیف جامعه (در یک نگرش حداکثری) باشد و از این‌جا، اندیشه مبارزه شکل می‌گیرد» (ارول، ۱۳۷۹: ۱۰۳). از سوی دیگر رهیافت جدید ژئوپلیتیکی، سیاست واقع‌گرایانه قدرت را مردود می‌داند. برای مثال، هاروی در این رهیافت، کاپیتالیسم را از

قیمت‌ها و بازار و نابود کردن رقبا از صحنه اقتصادی و به‌طور کلی فساد سیاسی و اقتصادی را هموار می‌سازد (صدیق سروستانی، ۱۳۸۹: ۷۲-۷۱). در این رویکرد، جرم در واقع محصول بی‌عدالتی‌های اجتماعی و توزیع ناعادلانه ثروت است. در این رویکرد ایدئولوژیک، این اعتقاد وجود دارد که نظام سرمایه‌داری، خود ذاتاً موجب تمرکز ابزار تولید، صنعت و ثروت در دست یک طبقه خاص، یعنی طبقه بورژوا و سرمایه‌دار می‌شود و در نهایت به بی‌عدالتی اجتماعی، فقر، تنگدستی و بزهکاری و انحراف اجتماعی در بخش وسیعی از اعضای محروم جامعه می‌انجامد (شهریاری و شمس ناتری، ۱۳۹۴: ۲۷۹). یعنی نگرانی مهم و دغدغه اصلی ایدئولوژی مارکسیستی توسعه نابرابر عدالت اجتماعی و نابرابری‌های ناحیه‌ای است که این‌ها خود نتیجه تقسیم کار و بهره‌کشی از طبقه کارگر، منابع و محیط زیست به‌منظور کسب ارزش اضافی است (Harvey, 2000). در نظر مارکس، بروز فقر و بی‌کاری ناشی از تفکر سرمایه‌داری و انباشت سرمایه در فضا، تهییج‌کننده خودآگاهی طبقاتی مابین نیروهای استثمار شده (پرولتاریا) به‌ویژه کارگران صنایع در فضای اجتماعی است (لشکری تفرشی، ۱۳۹۳: ۱۱۲).

طبقه کارگر خیر مطلق است و طبقه سرمایه‌دار شر مطلق؛ و میان این دو البته تضادی آشتی‌ناپذیر وجود دارد که جز با قیام قهرآمیز و به نفع پرولتاریا یا همان افزایش مخاطرات انسانی همانند شورش و ناامنی، حل و فصل شدنی نیست. منتها طبقه اشراف، هدف اصلی نبودند، چرا که آنان ستم خود را در قالب پدیده‌ای به‌ظاهر بی‌طرف به نام دولت و دیوان‌سالاری آن نهادینه و سامان‌دهی کرده‌اند. مارکس در مانیفست نوشت: «قوه مجریه دولت جدید چیزی جز هیئتی برای اداره امور مشترک طبقه بورژوازی نیست» (مارکس و انگلس، ۱۳۸۰: ۲۷۸). از نظر مارکس، دولت موجودی است که «نقطه کمال تدبیر آن» عبارت است از «سرمایه‌سازی و بهره‌کشی بی‌رحمانه و مستمندسازی توده‌های مردم» (مارکس، ۱۳۷۹: ۸۱۲). پس قدرت روشنفکران و پرولتاریا باید علیه دولت و به‌ویژه مشروعیت سیاسی و قدرت نظامی آن تجهیز شود، زیرا از این دیدگاه «دولت نیروی سرکوبگر همگانی‌ای است که برای

بردگی اجتماعی سازمان یافته است» (احمدی، ۱۳۷۹: ۵۰۱). از دید مارکسیست‌ها بسیاری از مفاهیم سیاسی - جغرافیایی و پدیده‌های اجتماعی ابزاری در دست طبقه حاکم و مخصوصاً مخلوق سرمایه‌داری هستند.

برای مثال، حکومت از نظر مارکسیست‌های سنتی به مثابه ابزار طبقه حاکم است؛ نظری که لنین هم به هنگام توصیف خود از حکومت، آن را ماشین سرکوب یک طبقه به دست طبقه دیگر معرفی کرده است (مویر، ۱۳۷۹: ۱۴۴). به همین دلیل، بسیاری از مارکسیست‌ها اقدام حتی از نوع خشن آن را در برابر طبقه حاکم و سرمایه‌داری که باعث ایجاد بی‌عدالتی و فقر و بی‌کاری می‌شوند، جریان طبیعی زندگی می‌دانند و برخی از آن‌ها همانند لنین‌ست‌ها به تلاش در این زمینه دست می‌زنند. افزایش مخاطرات انسانی نتیجه اعمال و فعالیت‌های سرمایه‌داری در تمام عرصه‌ها مخصوصاً در عرصه اقتصادی است که این جریان در تمام سطوح و مقیاس‌ها یعنی از جهانی تا محلی وارد شده است. راه‌حل مخاطرات و مشکلات بشر جز از طریق بازگشت به



از نظر واقع‌گرایان، اولاً قدرت به‌عنوان ابزاری برای افزایش منافع دولت‌ها و حفظ برتری موقعیت آن‌ها عاملی بسیار مهم تلقی می‌شود، ثانیاً جنگ وسیله‌ای برای رسیدن به این هدف‌هاست و ثالثاً افزایش قدرت دولت‌ها عامل مهمی در حفظ موازنه قدرت به شمار می‌رود

درون در دام تناقض گرفتار می‌بیند که درگیر جابه‌جایی و بازساخت با بحران‌های در حال گسترش و تضاد ژئوپلیتیکی به‌عنوان بخشی از فرایند حل موقتی بحران‌هاست (میرحیدر، ۱۳۹۳: ۲۹۶). به‌طور کلی، از نظر مارکسیست‌ها و شخص مارکس حکومت در طول تاریخ ابزاری برای بهره‌کشی از توده‌ها توسط طبقات حاکم بوده است و نبرد طبقاتی مهم‌ترین تحول تاریخی به‌شمار می‌رود. از نظر این عقیده، انباشت در سیستم سرمایه‌داری نیز به مخاطرات زیست‌محیطی می‌انجامد، یعنی انباشت در نهایت به تقاضا برای مواد خام می‌رسد و این امر موجب بهره‌کشی از طبیعت و در نهایت بحران‌ها و مشکلات زیست‌محیطی می‌شود. سپس به‌منظور کسب حداکثر ارزش اضافی نیروی انسانی به حداکثر ممکن استثمار می‌شود. پس این سیستم اقتصادی مجبور است با قوانین درونی خود، تولید را افزایش دهد و در

نتیجه با تهاجم، بهره‌کشی اجتماعی و زیست‌محیطی در تقابل با جهان شکننده و آسیب‌پذیر قرار گیرد. روند فناوری‌های نوین و این تضاد و تقابل مستقیماً زندگی طبیعی را تهدید می‌کند.

یکی از استدلال‌هایی که از سوی سرمایه‌داران برای توجیه نابرابری‌های ناحیه‌ای و بین‌ناحیه‌ای ارائه می‌شود این مسئله است که مردم هنگام تولد برابر زاده نمی‌شوند و نمی‌توانند به‌طور برابر در جوامعی که تملک ابزار تولید نابرابر است از فرصت‌ها بهره‌مند شوند. اگر سازمان اقتصادی اجتماعی-سیاسی جامعه براساس سیاست‌های متمایل به ثروتمندان و شهرنشینان طراحی شود این وضعیت نابرابر تشدید خواهد شد (قوم، ۱۳۸۸: ۱۱). این عقیده می‌تواند در امر تجزیه و تحلیل رابطه سرمایه‌داری با محیط طبیعی نیز به کار برده شود. در شیوه تولید سرمایه‌داری، طبیعت رقابتی سرمایه اجبار دائمی را به‌منظور توسعه و گسترش اقتصاد ایجاد می‌کند (انباشت سرمایه). انباشت در مقیاس جامعه باعث افزایش تقاضا برای مواد خام می‌شود که این امر موجب بهره‌کشی از طبیعت و در نهایت، بحران‌ها و مشکلات زیست‌محیطی خواهد شد (Harvey, ۲۰۰۰).

و نیز، منابع کافی در اختیار ندارند. تفکر مبتنی بر ساختار به تعادل بین جمعیت و منابع و بهره‌وری می‌اندیشد و معتقد است که افزایش جمعیت و به دنبال آن افزایش بهره‌وری، منابع بیشتری احتیاج دارد و محدودیت منابع نیز سبب افزایش مخاطرات می‌شود (مقیم، ۱۳۹۳: ۱۳۵-۱۳۲).

به‌طور خلاصه، در این دیدگاه اعتقاد بر آن است که توسعه‌نیافتگی وضعیتی آنی و زودگذر ندارد و هم‌چنان در حال پیشرفت است و با اندیشیدن به جهان سوم درمی‌یابیم که این عقب‌ماندگی به علت وابستگی فناورانه و نامتعادل بودن موازنه بازرگانی بین ملت‌های فقیر و غنی است. مصیبت و بدبختی در کشورهای کم‌توسعه یافته (LDC) بسیار ساده اتفاق می‌افتد و با اختلاف طبقاتی زیاد بین ثروتمندان و فقرا افزایش می‌یابد (اسمیت، ۱۳۸۲: ۸۳-۷۹).

به علاوه، مکتب وابستگی در برداشت ساختارگرایانه، نظام جهانی اختاپوسی چندسره با شاخک‌های قوی است که مستمراً ثروت را از جوامع فقیر پیرامونی به مراکز ثروتمند منتقل می‌کند (مشیرزاده، ۱۳۸۴: ۱۵). این مکتب به روابط نابرابر بین مرکز و پیرامون و افزایش نابرابری‌ها به عنوان یکی از بحران‌ها و مخاطرات اصلی در

نظریه پردازان مارکسیسم، علت

اصلی تمام بدبختی‌ها، فقر و

کج رفتاری‌های بشر را در طبیعت

استثمارگر سرمایه‌داری می‌دانند.

این نظریه پردازان مدعی‌اند که

فرایند انباشت سرمایه و افزایش

منافع سرمایه‌داران به بی‌کاری بخش وسیعی

از اعضای طبقه محروم و به تعبیر مارکس

«جمعیت مازاد حاشیه‌ای» منتهی می‌شود که

این بی‌کاری علت اصلی کج رفتاری و تولید

مخاطرات انسانی در جامعه است



ساختارگرایی

ساختارگراها بر این عقیده‌اند که رفتار انسان‌ها از سوی نیروهای ناخودآگاهی که در کنترل انسان نیستند (ساختارها) از قبل تعیین شده‌اند (میرحیدر، ۱۳۹۳: ۴۶۵). دیدگاه ساختارگرایی از طریق رابطه بین مصیبت محیطی و توسعه‌نیافتگی و وابستگی اقتصادی جهان سوم القا شده بود. در اصل این عقیده وجود دارد که افزایش مصیبت‌های کشورهای توسعه‌یافته بیشتر به خاطر توجه افراد به امور اقتصادی جهانی، گسترش سرمایه‌داری و در حاشیه قرار گرفتن مردم فقیر و مستضعف است تا اثر حوادث ژئوفیزیکی (اسمیت، ۱۳۸۲: ۸۳-۷۹).

در اصل در این تفکر، افزایش مخاطرات افراد و جوامع، بیشتر به دلیل توسعه‌نیافتگی متعادل و موزون، وابستگی بیش از حد به اقتصاد بیرونی، ساختار آموزشی و فرهنگی غیرپویا، ساختار سکونتگاهی محدودکننده و وجود محیط طبیعی شکننده و مهم‌تر از همه، بی‌توجهی به افراد فقیر و مستضعف در متن برنامه‌ها و اقدامات ساختاری و در حاشیه بودن آنان است. براساس این تفکر و بینش هر جا محیط ناپایدار و شکننده باشد و به‌صورت پی‌درپی یا ترکیبی پدیده‌های مخاطره‌آمیز رخ دهد و در درازمدت فعالیت افراد و جوامع را تحت تأثیر خود قرار دهد و تغییرات سریع و مکرر محیطی در آن اتفاق افتد، امکان اینکه جامعه ساکن آنجا بتواند نسبت مخاطرات خود را کاهش دهد بسیار کم است. تفکر مبتنی بر ساختار به این مطلب می‌اندیشد که افراد و جوامعی که در معرض مخاطره قرار می‌گیرند، فاقد درک کافی در خصوص مخاطرات رودرروی خود هستند. یعنی ساختار آموزشی به آن‌ها کمک نکرده است که درک و آگاهی لازم از مخاطرات داشته باشند. افراد جامعه‌ای که درک کافی از مخاطرات خود ندارند، به خرافات و رفتارهای غیرمعقول و غیرمنطقی سرگرم می‌شوند. آن‌ها از نظر زمانی آمادگی لازم برای کاهش مخاطرات خود

جهان تأکید می‌کند. عدم توسعه‌یافتگی، جنگ، غارت منابع و مازاد اقتصادی، عرضه کالاهای مصرفی و ترویج مصرف‌گرایی، تجارت نابرابر، مدیریت نادرست و سلب مالکیت و تصاحب قسمت اعظم یا حتی تمام تولید اضافی یا ارزش اضافی و به‌طور کلی روابط استعماری ارمغان کشورهای مرکز برای پیرامون یا توسعه‌نیافته است (پاپلی یزدی و ابراهیمی، ۱۳۸۷: ۹۷). در این زمینه، مارکس استدلال کرد که بورژوازی (طبقه صنعتی شهرنشین) به دنبال جست‌وجو برای سود و بهره‌کشی از پرولتاریا (طبقه کارگر)، افق‌های جغرافیایی‌شان را گسترش داده و کشورهای پیرامونی را به داخل سیستم (جهانی) کشانده و آن‌ها را به شکل تهیه‌کنندگان مواد خام و منبع کارگر ارزان تبدیل می‌کند. نتیجه‌گیری وی سرانجام انقلاب بود که نظریات قدیمی‌تر افرادی همانند سن‌سیمون در خصوص انترناسیونالیسم یوتوپیایی (مدینه فاضله) را بیان می‌کرد. اما دو نکته جالب در بحث‌های مارکس وجود

دارد: اولاً آشکار است که منطق گسترش و توسعه، سرمایه‌داری فرهنگی و اقتصادی است؛ ثانیاً مارکس این فرایند را وابستگی ملتها می‌دید که در آن تداوم و ظهور دولت-ملتها را تشخیص داد. این قسمت دوم خود به ایجاد نظریات وابستگی، نظریه نظام‌های جهانی و نظریه مدرنیزاسیون انجامید (Murray, 2000: 30-31).

در نهایت، طرفداران مکتب ساختاری (ساختارگرایی) از دیدگاه نظری از اقتصاد سیاسی طرفداری می‌کنند. این نگرش بیشتر روی تخمین و ارزیابی خطر و تحقیق پیرامون حوزه اقتصادی تکیه دارد و هم‌چنین بر پیچیدگی تعادل در اکولوژی و ارزش‌های هنری محیط و طرح‌های مهندسی مورد نیاز در مقیاس بزرگ تأکید دارد (اسمیت، ۱۳۸۲: ۸۵).

کارکردگرایی

اصول اساسی کارکردگرایی عبارت‌اند از: ۱. نگرش به جامعه به‌عنوان یک سیستم کلی؛ ۲. در میان نیروهای اصلی سیستم علی از جمله اصول اساسی است؛ ۳. وضعیت تعادل و موازنه در نظام‌های اجتماعی؛ ۴. تلاش برای بافتن روابط متقابل بین عناصر ساختار اجتماعی (Havey, 2000). مکتب کارکردی نگاهی سیستمی به جامعه و محیط

آنارشیسم به مفهوم هرج و مرج است که در آن، نفی هر گونه حکومت، برابر با بی‌قانونی و آشوب تلقی می‌شود. گروه‌های آنارشیستی ویرانگری را با انقلاب و دگرگونی اساسی، یکی می‌دانند

و در نهایت به ترور و وحشت روی می‌آورند. ژوزف پرودن فیلسوف و روزنامه‌نگار فرانسوی معتقد است که آنارشیسم به معنای نفی حکومت و مالکیت اموال است که این دو، مایه شر و فساد هستند

دارد. محققانی همچون امیل دورکیم جامعه را همانند یک موجود زنده، یک سیستم در مکان و زمان می‌پندارند و اجزای سیستم را تکمیل‌کننده کارکردهای اساسی نیازها یا ضرورت‌های این کل می‌دانند. هم‌چنین در این دیدگاه رابطه علی-معلولی مدنظر قرار می‌گیرد و روابط بین اجزای کارکردی همانند حفظ موجودیت جامعه و حفظ تعادل محیط و به‌طور کلی سیستم را بر عهده دارند. بنابراین، سیستم زمانی به حیات خود ادامه می‌دهد که در تعادل به‌سر ببرد (شکویی، ۱۳۸۹: ۱۹۹).

هم‌چنین از دید نظریه‌پردازان معتقد به کارکردگرایی، وجود مخاطرات و مخصوصاً «منازعات نه‌تنها موجب یکپارچگی گروه می‌شود، بلکه به ایجاد هویت گروهی نیز کمک می‌کند، مرزهای گروه را روشن‌تر می‌سازد و انسجام گروه را افزایش می‌دهد. بسیاری از متفکران دوران جدید، منازعه را به‌عنوان «مقوله» تبیین‌کننده اصلی برای تحلیل دگرگونی و پیشرفت اجتماعی»

انتخاب کرده‌اند» (دوئرتی و فالتزگراف، ۱۳۸۸: ۴۷۹). به لحاظ مفهومی، کارکردگرایی به سیستم توجه می‌کند و به صاحب‌نظران هوادار اجازه نمی‌دهد که مشکلاتی از قبیل فقر، جنگ، بیماری و نژادپرستی را مورد توجه قرار دهند. علاوه بر این، کارکردگرایی متهم است به اینکه همواره هوادار کنترل اجتماعی است تا تغییر اجتماعی (Harvey, ۲۰۰۰).

از زمان ماکیاولی به این سو، بسیاری از نظریه‌پردازان اجتماعی قائل به‌وجود رابطه مهمی میان منازعه در داخل جوامع و منازعه در میان جوامع بوده‌اند. این فرض به یکی از ماندگارترین فرضیه‌ها در نظریه منازعه اجتماعی انجامیده است. رابطه مزبور را می‌توان به دو شکل صورت‌بندی کرد: ۱. منازعه داخلی با منازعه خارجی همبستگی منفی یا معکوس دارد؛ ۲. انسجام داخلی با درگیری در جنگ‌های خارجی همبستگی مثبت یا مستقیم دارد. در تمام دوران‌ها، آن دسته از رهبران سیاسی که در کشور خود با آشوب و مشکلات فزاینده‌ای روبه‌رو بوده‌اند به‌عنوان یک تاکتیک انحرافی، آشکارا به فکر ماجراجویی‌های نظامی خارجی افتاده‌اند. برای مثال، ویلیام جیمز جنگ را «دایه‌ای خون‌خوار» می‌دانست که در اعصار باستان انسجام را به جوامع می‌آموخت (دوئرتی و فالتزگراف، ۱۳۸۸: ۴۸۱). هواداران پارسونز که بیشتر به نظم و پایداری اجتماعی علاقه‌مندند تا دگرگونی و پویای اجتماعی، منازعه را نوعی بیماری تلقی می‌کنند که دارای عواقبی گسیختگی‌زا و بدکارکردی است. اما بیشتر جامعه‌شناسان اروپایی و نیز بیشتر جامعه‌شناسان آمریکایی منازعه را در خدمت مقاصد مثبت اجتماعی به شمار آورده‌اند. حتی گاهی منازعه خشونت‌بار هم وسیله سودمندی برای حل اختلافات در داخل و در میان جوامع قلمداد شده است.



شواهد تجربی دال بر وجود این رابطه است. برای مثال، تانتر بعدها در جریان مطالعه صحنه داخلی ایالات متحده در طول دوران جنگ ویتنام، اعتقاد یافت که میان یک جنگ خارجی که بدون موفقیت آشکاری ادامه دارد و بروز آشوب داخلی، نوعی همبستگی مستقیم وجود دارد (دوئرتی و فالتزگراف، ۱۳۸۸: ۴۸۳). از نظر سارتر در جهان تابع اصل کمیایی، روابط برادری ممکن نیست و فرد همواره در جوار «غیاب» به سر می‌برد. «غیر» برای «خود» موجودی دشمن‌صفت و تهدیدکننده است. از اینجا منازعه و نفی و نسبی وارد حوزه رابطه‌های انسانی می‌شود (Sartre, 1976: 207). یعنی تفاوت‌های هویتی در همه‌جا و همه مکان‌ها وجود دارد. هم‌چنین، براساس نظریه آیکنوگرافی و سیرکولاسیون ژان گاتمن و نیز نظریه کارکردگرایی هارتشون، نیروهای گریز از مرکز و گراینده به مرکز و گراینده به مرکز وارد عرصه می‌شوند و تفاوت‌ها و تشابهات را در راستای مهندسی اجتماعی ما در برابر آن‌ها می‌آفرینند.

یک نظریه جالب‌تر که با داده‌های موجود نسبتاً بهتر تأیید می‌شود منازعه را نه تابع فقر، بلکه تابع توسعه و تغییر اجتماعی می‌داند. جیمز روزنا مدعی است که «هرگونه دگرگونی اجتماعی سریع‌تر رخ دهد احتمال بروز خشونت درون اجتماعی نیز بیشتر خواهد بود» (دوئرتی و فالتزگراف، ۱۳۸۸: ۴۹۷). الکسی دتوکویل نیز این مورد را در ارتباط با انقلاب فرانسه توضیح می‌دهد.

خلاصه آنکه از نظر کارکردگرایی، رابطه علت و معلولی یا به عبارتی ضرورت و نیاز به تداوم کارکرد سیستم و بقای آن، علت اصلی تولید و

افزایش مخاطرات انسانی است و تنها از طریق هماهنگی و انسجام کامل سیستم می‌توان مخاطرات را صرفاً در درون فضای خودی یا همان سرزمین یک کشور کاهش داد



نمودار ۴. کارکردگرای و عوامل مؤثر در تولید و افزایش مخاطرات انسانی

ایدئولوژی‌ها و مکاتب سیاسی

آنارشسیسم

براساس فلسفهٔ آنارشسیسم، هر قدرت سیاسی متمرکز بدون استئنا باعث بروز ظلم و ستمگری در جامعه می‌شود، لذا وجود حکومت و دولت ضرورت ندارد. حکومت‌های سیاسی نه‌تنها مردم را فاسد و استثمار می‌کنند، بلکه شخصیت انسان را پایمال می‌کنند و مانع نمو و تکامل بشر می‌شوند. آنارشسیست‌ها در عمل اعتقاد داشتند که با شدت

۱۳۹۱: ۲۹-۲۸). برای آنارشسیست‌ها، حکومت ذاتاً شر مطلق و ایزاری برای سرکوب توده‌هاست. (مویر، ۱۳۷۹: ۱۴۷). از نظر میلیون‌ها نفر از مردم جهان، این خود دولت آن‌هاست که تهدید امنیتی به‌شمار می‌رود، نه «دشمن» (کلارک، ۱۳۸۹: ۲۳۶). به گفتهٔ باکونین «دولت‌ها هیچ راه و روش دیگری جز برده کردن و به اسارت گرفتن مردم، که هدف وجودی آن‌ها را تشکیل می‌دهد، در برابر خود ندارند» (Bakun- 3: 1971, in). روسو، دولت را مسئول تمامی مشکلات جامعه دانست و مارکس حکومت‌ها را حافظ ایدئولوژی و عامل یئنه شدن مردم خواند؛ ایده‌ای که از طریق آن، مبارزه با حکومت و براندازی آن به یک سنت سیاسی تبدیل شد. برخی از مخاطراتی که توسط حکومت و مالکیت بر اموال ایجاد می‌شود شامل موارد زیر است:



نمودار ۵. مخاطرات ایجاد شده توسط حکومت از نگاه آنارشسیست‌ها

آنارشسیست‌ها معتقدند که ملت‌ها اصیل‌اند ولی حکومت‌ها و دولت‌ها واقعی نیستند. ملت‌ها می‌توانند بدون وجود دولت‌ها و بدون وجود سیاست و جریان‌های آن در کنار یکدیگر همزیستی داشته باشند و از طریق تعاونی‌ها و ایجاد همکاری و سازمان‌های غیردولتی به مدیریت سرزمین و ملت خود دست زنند. اما این حکومت‌ها هستند که برای تأمین اهداف سیاسی خود اغلب مخاطراتی همانند جنگ، خشونت، تروریسم و غیره را می‌آفرینند. آن‌ها اعتقاد به وجود حکومت ندارند. ولی «سیستمی که حکومت را به اقتدار محلی تضعیف می‌کند، دیگر توان مقابله با تهدیدات اجتماعی و سیاسی چندجانبه را ندارد، چرا که وسیله‌ای برای مبارزه نخواهد داشت. سقوط سیستم بین‌الملل نه به‌دلیل جنگ‌های بین حکومتی مثل ۱۹۱۴م خواهد بود، بلکه عدم وجود حکومت، وجود تروریست‌ها، بحران اقتصاد ملی مثل آرژانتین، بحران در بازارهای مالی و ... است» (Hirst, 2002).

از دیدگاه جان گری، خطر اصلی در عصر امروز از ضعف حکومت‌ها و دولت‌ها ناشی می‌شود. به‌نظر وی «رفاه انسانی و اجتماعی امروز بشر به‌طور عمده از جانب دولت‌های فروپاشیده و ضعیف تهدید می‌شود» (کلارک، ۱۳۸۹: ۱۳۷-۱۳۶). از آنجا که تأثیرات سیستمی به‌صورت جهان‌شمول وارد می‌آیند، نتایج آن مسلماً بیشتر روی دولت‌های ضعیف متجلی می‌شود. چنان‌که به‌نظر بوزان «تأثیرات نفوذی نظام بین‌الملل بر دولت‌های ضعیف با سرعت بسیار زیادی نسبت به تحول داخلی خود این دولت‌ها، افزایش یافته است» (کلارک، ۱۳۸۹: ۲۳۸).

فاشیسیسم

اصطلاحاتی همانند فاشیسیسم و نازیسم که بیانگر مکتب‌ها و افکاری هستند که به جامعهٔ بشری عرضه شده‌اند خود، اغلب نمادی از تولید خشونت و مخاطره در فضای اجتماعی انسان‌ها در طی تاریخ به‌ویژه در نیمهٔ اول قرن بیستم بوده‌اند. فاشیسیسم توفیق چندانی از نظر اجتماعی-سیاسی در هیچ جایی از جهان نداشته است و فقط پیروزی‌های نظامی آلمان و ایتالیا در جنگ جهانی دوم بود که این نحلهٔ فکری را تا حدودی

فاشیسیسم به‌طور کلی عبارت است از روشی از حکومت که به حد افراط حالت استبدادی و دسته‌جمعی (توتالیتر) دارد. این طرز حکومت ابتدا در ایتالیا به ظهور رسید و سپس با عنوان فالانژیسم و فرانسیسیسم در تحت پیشوایی ژنرال فرانکو در اسپانیا و با نام نازیسم در آلمان به‌وجود آمد

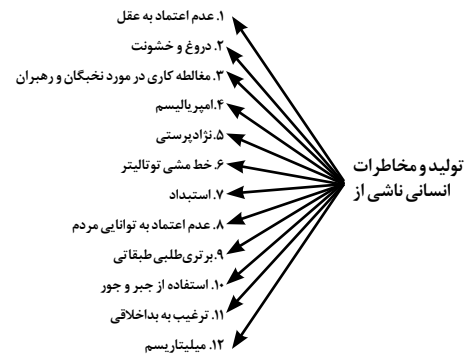
عمل و طغیان و با ترور رهبران نظامی و سیاسی که قدرت را در دست دارند می‌توان به هدف خویش رسید (بازارگاد، ۱۳۴۳: ۳۳).

در واقع، آنارشسیست‌ها با اتکا به تعریفی خوشبینانه از انسان، تهدید بی‌نظمی و ناامنی در اجتماع طبیعی را به‌عنوان مبنایی که معمولاً در اثبات ضرورت اقتدار و اطاعت و ابزار آن یعنی حاکمیت، سلسله‌مراتب، قانون، مجازات و مانند آن مورد استناد بود، انکار کردند (هی‌وود، ۱۳۷۹: ۳۲۵). «آنارشسیسم به مفهوم هرج‌ومرج است که در آن، نفی هر گونه حکومت، برابر با بی‌قانونی و آشوب تلقی می‌شود. گروه‌های آنارشسیستی ویرانگری را با دگرگونی اساسی، یکی می‌دانند و در نهایت به ترور و وحشت روی می‌آورند. ژوزف پرودن فیلسوف و روزنامه‌نگار فرانسوی معتقد است که آنارشسیسم به معنای نفی حکومت و مالکیت اموال است که این دو مایهٔ شر و فساد هستند» (حافظنیا و همکاران،

بر سر زبان‌ها انداخت و با شکست متفقین بعد از ۱۹۴۵ و بعد از جنگ جهانی دوم، محکوم به نابودی سیاسی شد (حافظنیا و همکاران، ۱۳۹۱: ۲۸-۲۷).

فاشیسم به‌طور کلی عبارت است از روشی از حکومت که به حد افراط حالت استبدادی و دسته‌جمعی (توتالیتر) دارد. این طرز حکومت ابتدا در ایتالیا به ظهور رسید و سپس با عنوان فاشیسم و فرانسیسم در تحت پیشوایی ژنرال فرانکو در اسپانیا و با نام نازیسم در آلمان به‌وجود آمد (پازارگاد، ۱۳۴۳: ۱۲۷).

میلیتاریسم نماد عینی و عملی تولید مخاطرات انسانی در میان کشورها بوده است که ریشه‌های فلسفی و تبلیغی آن مرتبط به فاشیست‌ها بود. میلیتاریسم مدنظر این مکتب عبارت است از اعتقاد به اینکه جنگ و همیشه آماده بودن برای جنگ مهم‌ترین وظایف ذاتی یک ملت و عالی‌ترین اشکال خدمات عامه است (پازارگاد، ۱۳۴۳: ۳۳). هیچ مکتب یا فکری همانند فاشیسم زمینه‌ساز و ایجادکننده مخاطرات عظیمی همانند دو جنگ جهانی نبوده است. افکار نژادپرستی، روش توتالیتری، استفاده از خشونت و زور به جای اعتماد به عقل، آمادگی برای جنگ، استبداد، عدم اعتماد به حقوق بین‌الملل، دروغ‌پردازی و به‌کارگیری بسیاری از دیگر اخلاقیات ناپسند و منفی به صورت عملی در زندگی جمعی و در عرصه روابط بین‌کشورها حاصلی جز ایجاد توفانی از مخاطرات همانند جنگ‌های جهانی و خشونت و ارباب‌نمی‌توانست داشته باشد. برخی از دلایل و انگیزه‌ها برای ایجاد مخاطرات، خشونت و مخصوصاً جنگ توسط این دیدگاه شامل موارد زیر می‌شود:



نمونه ۶. فاشیسم و علل تولید مخاطرات انسانی

نتیجه‌گیری

بشر امروزه با حجم عظیمی از مخاطرات و جرائم در حوزه‌ها و بخش‌های مختلف در سراسر دنیا روبه‌روست؛ جرائمی نظیر قتل، دزدی، ضرب و جرح، جعل اسناد، اختلاس، قمار، تخریب محیط زیست، جنگ و درگیری، ظهور افراط‌گرایی و غیره. این‌گونه مسائل در طی تاریخ بی‌سابقه بوده و انسان عصر حاضر با دنیای جدیدی از مخاطرات در مقیاس‌های گوناگون مواجه است. مثال‌های ذکر شده در ارتباط با مخاطرات، فضای زندگی انسان‌ها را با یأس و ناامیدی مواجه ساخته و آینده‌های نامطمئن و ناامیدکننده را نشان می‌دهد. نبود نگاه نظام‌مند و ساختاری به مخاطرات، نه تنها کاهش مخاطرات را به همراه ندارد، بلکه حتی می‌تواند به بروز مخاطرات بیشتر نیز بینجامد. شناخت دیدگاه‌های گوناگون و ایدئولوژی‌های انسانی و تأثیر آن‌ها در

تولید، افزایش و کاهش مخاطرات در نوع خود جالب است و با مقایسه و انتخاب بهترین راه‌حل‌ها می‌توان به ایجاد جامعه‌ای کم‌خطر امیدوار بود. از مجموع بحث‌های ارائه شده می‌توان مطالب زیر را به صورت مشخص بیان کرد:

۱. حجم مخاطرات انسانی بیش از مخاطرات طبیعی است و برخلاف آن، خارج از چرخه سیستم طبیعت عمل می‌کند سبب لطمات غیرقابل برگشت خواهد شد.
۲. بخش اعظم مخاطرات ریشه انسانی دارد؛ به دلیل دست‌کاری‌های مصنوعی و انسانی در مناطق آسیب‌پذیر همانند گسل‌ها، دامنه کوه‌ها، حاشیه رودها و ... این نوع مخاطرات بیش از حالت طبیعی روی می‌دهند.
۳. مکاتب زیادی به بشر عرضه شده است که این نوع مکاتب و ایدئولوژی‌های انسانی با توجه به محدودیت‌های دنیوی و مادی، زمینه مخاطرات را به وجود آورده‌اند.
۴. هر یک از مکاتب مطرح شده با سهم متفاوت مخاطره‌آفرین بوده‌اند.
۵. با این حال، راه‌های گوناگون از سوی مکاتب مختلف برای حل مشکلات مطرح شده است.

منابع

۱. احمدی، بابک (۱۳۷۹). *مارکس و سیاست مدرن*. تهران: نشر مرکز.
 ۲. ارول، جرج (۱۳۷۹). *قلعه حیوانات*. ترجمه سعید گوشا. تهران: نقش و نگار.
 ۳. اسمیت، کیت (۱۳۸۲). *مخاطرات محیطی*. ترجمه ابراهیم مقیمی و شاپور گودرزی‌نژاد. تهران: سمت.
 ۴. بک، اولریش (۱۳۸۸). *جامعه در مخاطره جهانی*. ترجمه محمدرضا مهدی‌زاده. تهران: کویر.
 ۵. بهرام سلطانی، کامیاب (۱۳۸۷). *محیط زیست در برنامه‌ریزی منطقه‌ای و شهری*؛ جلد اول. انتشارات شهیدی.
 ۶. پایلی یزدی، محمدحسین و امیر ابراهیمی، محمد (۱۳۸۷). *نظریه‌های توسعه روستایی*. تهران: سمت.
 ۷. پازارگاد، بهاء‌الدین (۱۳۴۳). *مکتب‌های سیاسی*. تهران: اقبال.
 ۸. تقی‌لو، فرامرز و آدمی، علی (۱۳۸۹). «امنیت و پیش‌ارزش‌های آن در اندیشه سیاسی اسلام». *فصل‌نامه مطالعات راهبردی*، ۵۰.
 ۹. جردن، ج. تری و روانتری (۱۳۸۰). *مقدمه‌ای بر جغرافیای فرهنگی*. ترجمه سیمین تولانی. پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات.
 ۱۰. حافظنیا، محمدرضا و کاویانی راد، مراد (۱۳۹۳). *فلسفه جغرافیای سیاسی*. تهران: انتشارات مطالعات راهبردی.
 ۱۱. حافظنیا، محمدرضا؛ احمدی‌پور، زهرا و قادری حاجت، مصطفی (۱۳۹۱). *سیاست و فضا*. مشهد: پایلی.
 ۱۲. دادس، کلار (۱۳۹۰). *ژئوپلیتیک، مقدمه‌ای بسیار کوتاه*. ترجمه زهرا پیشگاهی‌فرد و محمد زمری گهرپور. تهران: سپهر.
 ۱۳. دوترتی، جیمز و رابرت فالترگراف (۱۳۸۸). *نظریه‌های متعارض در روابط بین‌الملل*. ترجمه وحید بزرگی و علیرضا طیب. تهران: قومس.
 ۱۴. سجادی‌پور، سعیدکاظم (۱۳۸۱). *جهانی شدن: برداشت‌ها و پیامدها (مجموعه مقالات)*. تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
 ۱۵. شکویی، حسین (۱۳۸۹). *جغرافیای کاربردی و مکتب‌های جغرافیایی*. مشهد: انتشارات آستان قدس رضوی.
 ۱۶. شکویی، حسین (۱۳۸۲). *اندیشه‌های نو در فلسفه جغرافیا*. فلسفه‌های محیطی و مکتب‌های جغرافیایی، جلد دوم. تهران: انتشارات گیتاشناسی.
 ۱۷. شهریاری، بهمن و شمس ناتری، محمدابراهیم (۱۳۹۴). «مخاطره گسترده در بستر مکاتب و اندیشه‌های حقوق جزا و جرم‌شناسی». *فصل‌نامه دانش مخاطرات*، دوره ۲، شماره ۳.
 ۱۸. صدیق سروستانی، رحمت‌الله (۱۳۸۹). *آسیب‌شناسی اجتماعی (جامعه‌شناسی انحرافات اجتماعی)*. تهران: سمت.
- ادامه منابع در دفتر مجله موجود است